

منشآت فلسفی

«نقدهای مرحوم علامه شیخ الاسلام بر نظریه اصالت هویت و پاسخ آنها»

نوشته

سید محمد علی مدرسی مطلق

سرشناسه	: مدرّس مطلق، محمّدعلی، ۱۳۴۲ -
عنوان و پدیدآوران	: منشآت فلسفی: نقدهای علامه شیخ الاسلام بر نظریه اصالت هویت و پاسخ آنها؛ تألیف محمّدعلی مدرّس مطلق.
مشخصات نشر	: آبادان: پُرسش، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۹۶ ص. -
شابک	: ISBN 978 - 964 - 8687 - 012 - 2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: هویت
موضوع	: فلسفه اسلامی
شناسه افزوده	: شیخ الاسلام، احمد (۱۳۱۱ - ۱۳۸۸)
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ م ۴/م ۱۴ BBR
رده‌بندی دیویی	: ۱۸۹/۱
شماره کتابخانه ملی	: ۲۸۰۱۷۸۷



نشر پرسش

سید محمدعلی مدرس مطلق

منشآت فلسفی

«نقد‌های مرحوم علامه شیخ الاسلام بر نظریه اصالت هویت و پاسخ آنها»

● حروفنگار: اعظم پناهی ● لیتوگرافی: پویا ● چاپ: بوعلی

● چاپ اول: ۱۳۹۱ ● شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۸۷-۰۱۲-۲

حق چاپ محفوظ است.

نشر پرسش - آبادان - پریم - میدان الفی - ساختمان ارونند - تلفن ۰۹۱۳۳۰۹۲۱۰۶

نشانی مکاتبات پستی: نشر پرسش - اصفهان - صندوق پستی ۸۱۷۲۵-۳۱۶

فروشگاه: سی‌وسه‌پل - ابتدای چهارباغ بالا - مجتمع تجاری باران - واحد ۱۳ - تلفن ۶۶۷۲۴۵۲

E-mail: porsesh.pub@gmail.com

info@porsesh-pub.com

www.porsesh-pub.ir

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار
۲۱	بخش اول
۵۹	بخش دوم

پیشگفتار

بیش از هشت سال است که از چاپ و انتشار کتاب نظریه اصالت هویت می‌گذرد، و مع الاسف تاکنون — به غیر از نقد حاضر — هیچ نقدی بر آن نوشته نشده است.

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که پیشینه فلسفی آن به دوران حکمای پهلوی می‌رسد. زرتشت ما، حدود چهل سال از اولین فیلسوف یونانی یعنی تالس، بزرگتر بوده و فیثاغورث که یکی از قدماي فلاسفه یونان است، مشهور است که به ایران آمده بود. بعد هم در طی اعصار، هیچ‌گاه چراغ حکمت در این سرزمین خاموش نشد. آنها که مؤرخان فلسفه به‌شمار می‌آیند، اگر انصاف داشتند فلسفه ایرانی را که بخش عمده فلسفه اسلامی پس از ظهور اسلام است، در تواریخ خود از یاد نمی‌بردند. امروزه کار به جایی رسیده که وقتی از فلسفه شرق هم صحبت می‌شود، فلسفه‌های چینی و هندی را مثال می‌زنند؛ تو گویی ایران، هیچ بهره‌ای از فلسفه نداشته و ندارد.

عجیب است که به تازگی حتی از فلسفه یهودی و فلسفه مسیحی هم سخن سی‌گویند؛ و با وجود این، نامی از فلسفه اسلامی برده نمی‌شود. فلسفه اسلامی و ایرانی به کلی از یادها رفته است!

عجیب تر آنکه در خود ایران برخی از اهل تحصیل — از دانشجویان و اساتیدشان — فلسفه اسلامی را شرحی بر فلسفه کلاسیک یونانیان می‌شمرند؛ بدون آنکه زحمت آشنایی سطحی با آن را به خود بدهند. در یکی از همایش‌ها کسانی را دیدم از فلسفه اصفهان سخن می‌گفتند، که حتی نمی‌توانستند به تعداد انگشتان دست، اسامی حکمای اصفهان را بر زبان آورند. کسی که حتی یک استاد در این زمینه ندیده و حتی یک کتاب از آثار ایشان را نخوانده، اظهار نظر می‌کرد، که آیا می‌توان عنوان مکتب را بر آن اطلاق نمود یا نه؟ آن دیگری که فکر می‌کنم حتی نام صناعات خمس را در منطق نشنیده یک ساعت آسمان و ریسمان به هم بافت که بگوید رساله صناعات میرفندرسکی راجع به صنایع دستی و تکنیکی — یعنی آنچه امروزه از این کلمه فهمیده می‌شود — نیست. در مدت سه روزی که این همایش برگزار می‌شد عرق شرم بر پیشانی این حقیر نشسته بود.

اگر اتفاقاً در این بین ذهن کجکاو و نقادی پیدا می‌شد همه بر سر او می‌ریختند که ای آقا! اینجا، نقد را به حسابهای دیگری می‌گذارند! تا بخواهید برای هر یک هم عناوین اعتباری استاد و پروفیسور و دکتر و فلان و بهمان به کار می‌برند.^۱ اما اگر بگویید در تمامی این مدت یک بحث استدلالی و فلسفی وجود داشت، نداشت. خیلی سر کرده بودند چهار تا تاریخ و نسخه و کتاب بر می‌شمرند و اعصار طلایی و نقره‌ای و مسین وضع می‌کردند! مؤدبانشان آنهایی بودند که حرمت نگذاشتند و از خیر سخنرانی گذشتند!^۲

۱. وجود این عناوین در فلسفه، بسیار خطرناک است. چون اعتبار یک قضیه به ذاتیات آن است و شخصیت قائل از عرضیات قضایا شمرده می‌شود و تأکید بر عرضیات، از اقسام مغالطه است. چنانکه در علم منطق مبرهن است.

۲. البته — از انصاف نباید گذشت — که یکی دو نفر از اینها، برای تحقیق مورد نظر خود، بسیار زحمت

شب عاشورای سال ۱۳۸۷، دو تن فرانسوی — که در پاریس مجله فلسفی داشتند — به اصفهان آمده بودند تا ببینند این "مکتب اصفهان" که مطرح شده، چه ماهیتی دارد. برای آنها باورکردنی نبود که "مکتب فلسفی اصفهان" هیچ ربطی به دانشگاه اصفهان ندارد. آنها بسیار تعجب کردند، چون شنیدند هیچ یک از حکمای این مکتب، دانشگاهی نبوده و برای من تأسف آور بود که چهار، پنج اسمی که به زبان آوردند و از من خواستند از اعتبار فلسفی شان بگویم، مجبور شدم به ویراستار یا مترجم یا مورخ و یا مدرّس فلسفه بودنشان تعریف کنم. تازه، این اسامی، افرادی بودند که هیچ یک در اصفهان نیستند، و چون از طالبان فلسفه پرسیدند، نمی توانستم بگویم که در حوزه، در سیای رسمی در حدّ یکی دو کتاب ابتدایی است. و در دانشگاه، تیزهوشان جذب رشته های ریاضی و تجربی می شوند و آن عده که برای علوم انسانی باقی می ماند، رشته های حقوق و اقتصاد و مدیریت و بازرگانی را انتخاب می نمایند و تنها آن عده در فلسفه قبول می شوند، که از همه جا رانده و در همین حد مانده باشند. (سالها پیش در یکی از آثار فلاسفه غرب دیدم که در مورد وضعیت فلسفه در روزگار و کشور خودش می نویسد: آنان که از هر شغلی باز مانده باشند، دو دسته می شوند: تیزهوشانشان، سیاستمدار می گردند و باقی مانده ها، فیلسوف می شوند!)

دوستان ما در دیارتمان فلسفه دانشگاه اصفهان به ما خبر می دهند که از میان سیصد — چهارصد دانشجویی که در این رشته تحصیل می کنند تنها یک یا دو نفر واقعاً عاشق درمی آیند، آن هم غالباً از میان دوشیزگانی هستند که به محض اینکه مزدوج می شوند، بی زندگی خود می روند.

چگونه است که در طی این هشتاد و نود سالی که دانشگاه تأسیس شده حتی یک فیلسوف به بار نداد؟

رضا خان برای تضعیف حوزه علمیه، رشته معقول و منقول را در دانشگاه راه انداخت و البته از طرف رفوزه‌های حوزه که در ضمن، در پی مدرک نان و آبداری می‌گشتند، مورد استقبال قرار گرفت. همین که اساتید نسل اول که مستقیماً از حوزه آمده بودند، رحلت کردند، نوبت رسید به نسل دوم که هر چند اساتید خوبی داشتند لیکن خودشان کم‌مایه بودند. اگر نبودند معنی نداشت که دروس عمیق حوزوی را رها کنند و علی‌رغم اکراه حوزویان و اساتید حوزه، به دانشگاه بیایند؛ چون طرح تضعیف حوزه علمیه و نهایتاً انحلال آن را، همه می‌دانستند. در این بین البته طلاب باسوادی هم گهگاه پیدا می‌شدند که فقط مدرک دانشگاه را می‌خواستند تا بتوانند در ادارات دولتی استخدام شوند. این عده غالباً با گرفتن لیسانس به مراد خود می‌رسیدند و از دانشگاه فاصله می‌گرفتند و معمولاً در آموزش و پرورش به شغل دبیری مشغول می‌شدند.

بزرگترین ضربه‌ای که رضا خان و پسرش بر حوزه وارد کردند، فاصله گرفتن همین عدهٔ قلیل از حوزه بود. آنوقت به جای آنکه بعد از اخذ لیسانس به حوزه رفته، مشغول شرح منظومه و اسفار بشوند در یک دبیرستان یا مدرسهٔ راهنمایی، تعلیمات دینی یا آموزش زبان عربی — که در حد شرح امثله هم نیست — درس می‌دادند. با خوشحالی از اینکه اکنون دو حقوق دارند؛ یکی شهریه علماء — که نمایندگان آن از نبود آقایان در حوزه چشم‌پوشی می‌کردند — و یکی حقوق آموزش و پرورش که می‌توانستند به زخم‌های خود بزنند!

دومین ضربهٔ این پدر و پسر، به دانشگاه بود و این ضربه خطرناکتر شد، چون در خود حوزه، یک احساس منفی شکل گرفت از دانشگاهی بودن، و اینهایی که مدرک‌گرا می‌شدند، خود به خود از حوزهٔ علمیه طرد

می‌گردیدند و بنابر این، ضربهٔ اول نتوانست کاری باشد. اما ضربهٔ دوم، کار خود را کرد؛ زیرا نسل دومی که اساتید دانشگاه شدند، خود، درسی نخوانده بودند تا بخواهند آموخته‌ها و اندوخته‌های خود را به نسل بعد از خود انتقال دهند.

حوزهٔ علمی برای خود، طی هزار و چهارصد سال خصایصی پیدا کرده بود، که بدان هویت خاصی می‌بخشید. مرحوم شریعتی در یکی از آثار خود، وقتی می‌خواهد اهمیت و ارزش دانشگاه اکسفورد را مطرح کند، می‌گوید آنجا مثل حوزه‌های علمی ماست و آن بدین صورت است که طلبه، استاد خود را خود انتخاب می‌کند. کتابی که باید بخواند را برداشته، به حجة استادی می‌رود. اگر علمیت و بیان و اخلاق و دیگر چیزهایی که یک شاگرد مایل است در استاد خود مشاهده کند را، می‌پسندید، به درس او می‌رفت و اگر نمی‌پسندید به حجة دیگر، باز چند روزی رفت و آمد می‌کرد، تا استاد مطلوب را پیدا کند. وانگهی مدرکی در کار نیست، حاضر و غایبی نمی‌شود، بلکه طلبه به اشتیاق ذاتی خود متکی است.

مرحوم آقا سید محمدعلی ابطحی که از مدرسان خوب بود و زمانی به مرجعیت هم رسید، می‌گفت: حقوق طلبه نباید به اداره‌ای باشد که اگر بقالی، کاسبی‌اش نگرفت، به حوزه بیاید.

خود فقر و قناعت در تهذیب نفس بسیار مؤثر است؛ چنانکه در روایت آمده که مردم چند چیز را از چند چیز مطالبه می‌کنند و انتظار دارند، در حالی که در مقابل آن موجود است؛ منجمله علم را از ثروت جستجو می‌کنند و حال آنکه علم در فقر به دست می‌آید.

طبیعی است که طلبه‌ای که با این همه سختی می‌ساخت و طالب علم بود، رفته رفته اعتبار اجتماعی هم پیدا می‌کرد. علمای بزرگی مثل میرزای شیرازی و آقا سید ابوالحسن اصفهانی و دیگر اعلامی که به عنوان بزرگان شیعه می‌شناسیم، در چنین محیطی و با چنان تربیتی

ساخته شدند.

تازه اهل حکمت از این هم مظلومتر بودند. چون طلبه‌ای که در پی فقه و اصول می‌رود، نهایتاً فقیه و اصولی می‌شود و همین که عالم و مستهد و فقیه شد، نزد او وجوهات آورده می‌شود که البته آن بزرگان حقوق و شهریه طلاب را از همین طریق می‌دادند و اما فیلسوفی که به قول مخالفان به جای قال الباقر و قال الصادق، از افلاطون و شیخ‌الرئیس می‌گوید مستوجب آن است که اصلاً شهریه و سهم مبارک امام را هم نگیرد و به راستی می‌گویم اگر نبود توجه فقه‌های بزرگ به اینها، معلوم نبود حتی اسمی از فلسفه و حکمت به جای می‌ماند. فلاسفه بزرگ یا مثل میرداماد خودشان سید و فقیه بودند، یا مثل شیخ‌الرئیس وزیر و طبیب یا مثل ملاصدرا مکتب‌موروثی داشتند. حکیم قشقای درس فلسفه خود را مابین دروس فقه و اصول قرار داده بوده و حاج میرزا علی آقا ضمن تدریس نهج‌البلاغه، طلاب را با قواعد حکمی آشنا می‌کرده. حکمایی که این لطایف‌الحیل را هم به کار نمی‌بستند، یا منزوی می‌شدند و یا از شدت فقر مجرّد می‌ماندند. نادر بودند کسانی که برای تهذیب و تنبیه نفس و گرایش‌ات عرفانی، تأهل اختیار نمی‌کردند. از مرحوم والد نقل کرده‌اند که باری تاجری خواست خانه‌ای برای آخوند کاشی بخرد و دختر خود را به نکاح ایشان درآورد، مرحوم آخوند فرموده بود: آن وقت که جوان بودیم و نیاز داشتیم کسی چنین پیشنهادی به ما نکرد، اکنون که از پا افتاده‌ایم، چرا آبروی فقر و قناعت بریم؟ آقا حسن مدرس - عذر داده - گفته بود، من می‌فهمم سنگ به شکم بستن از فرط گرسنگی - که از مسلمانان در محاصره صدر اسلام گزارش می‌کنند - یعنی چه؟

از آن طرف، در حوزه‌ها، اساتید به‌خاطر پول تدریس نمی‌کردند، تربیت و تعلیم شاگرد دغدغه آنها بود. از ابتدای کلاس همین طور به ساعت خود مراجعه نمی‌کردند، که چه موقع وقت رسمی به پایان

می‌رسد، به منزل بروند. مترصد نبودند ببینند طلبه کدام استاد را به عنوان مشاور و راهنما انتخاب می‌کند، نکند از حق استادی محروم شوند! از اساتید دیگر که همکارانشان به حساب می‌آمدند، به بزرگی یاد می‌کردند؛ چشم‌هایشان پُر از اشک می‌شد، چون نام اساتید درگذشته خود را می‌آوردند. تقریرات شاگرد را به دقت می‌خواندند و آن را به درستی و از روی انصاف نقد می‌کردند. شب و روز برای در خدمت طلبه بودن، و به پرسش‌های او پاسخ دادن نمی‌شناختند. حتی بعد از درس به درد دل طلاب و مشکلات آنها گوش می‌دادند و در پی چاره برمی‌آمدند. رابطه خود را با شاگردان خود قطع نمی‌کردند. حتی اگر طلاب به در منزل اساتید می‌رفتند، آنها را به منزل دعوت می‌کردند و گاه تا پاسی از شب گذشته به پرسش‌های آنها پاسخ می‌گفتند. این اواخر که تلفن پیدا شد، پرسش و پاسخ‌های تلفنی هم به کار آنها اضافه شده بود. اگر طلبه کتابی می‌نوشت، بر آن تقریظ می‌نوشتند. آقای شیخ الاسلام حتی بر کتاب "وحدت وجود" این کمترین — که شاگرد او به حساب می‌آمد — حاشیه زد. در پایان همین نقدها می‌بینید که از نقد خود، عذرخواهی می‌کند. اینها موجب می‌شد که طلبه وقتی نام استاد را جلوی او می‌بردند، روحی فدا می‌گفت. اینها سبب بود که اگر نامه‌ای به استاد می‌نوشت با عبارت جعلت فداک آن را شروع می‌کرد. من دیده بودم که هر وقت به تخت فولاد می‌رفتیم و به خاطر اجداد مادری‌ام، وارد تکیه صاحب روضات می‌شدیم، می‌دیدم که پدرم هر بار از ما فاصله می‌گرفت و در بین تکیه به زیارت قبر ملامحراب می‌رفت. یادم می‌آید باری از ایشان پرسیدم که شما چه اصراری دارید که حتماً این قبر را زیارت کنید؟ فرمود: مرحوم مفید به من سفارش می‌فرمود: که هر وقت به تخت فولاد می‌روی از زیارت این قبر غافل نشو! و من سالها پس از فوت مرحوم والد، وقتی شخصی از وحدت وجود پرسیده و به توسط اخوی خواسته بود در این

مورد چیزی بنویسم، یاد آن سفارش مرحوم مفید افتادم. پس باری بالا اختصاص به زیارت ملامحراب رفتم و به ایشان عرض کردم که شما — مشهور است که — معتقد به وحدت وجود بوداید و خود بهتر می دانید که من به این مسئله معتقد نیستم. لکن نمی خواهم در این نوشته از آنچه سزاوار این بحث است، فاصله پیدا کنم و خدا می داند که در طول یک ماهی که من به نوشتن این رساله مشغول بودم، لحظه به لحظه اش احساس خاصی داشتم و آن وقت فهمیدم اینکه می گویند شیخ الرئیس چون به مشکلی برخورد می نموده به زیارت مزار بزرگان می رفته و به نماز و نیایش حضرت حق می پرداخته، چه معنا دارد و آن وقت متوجه شدم که توصیه مرحوم آقا شیخ محمود مفید، از چه رو بوده است. اینها، برکات پیوند عمیق استاد و شاگردی است. چه اینکه وفات مرحوم ملامحراب ۱۲۱۷ و تولد مرحوم مفید ۱۲۹۷ است؛ یعنی هشتاد سال فاصله. ملامحراب در طبقه ششم حکمای الهی مکتب فلسفی اصفهان است و شیخ محمود مفید در طبقه دهم، همین داستان گویای وجود چنین رابطه ای بین شش طبقه است و این، یعنی درست نیمی از عمر مکتب حکمی اصفهان.

خود ملامحراب شاگرد آقا محمد و آقا محمد شاگرد ملا اسماعیل خواجویی است که حقی عظیم برگردن تمامی مردم ایران دارد. به دلیلی که در کتاب مکتب فلسفی اصفهان گفته ام، و مع الاسف در حد خود شناخته و مشهور نیست. ملامهدی نراقی می گوید که من سی سال در خدمت این بزرگمرد بودم، حتی آن زمانی که افغانها، اصفهان را محاصره و بعد اشغال کردند و شهر را به ویرانی کشیدند و مدارس را تعطیل و برخی از آنها را به کلی خراب کردند و کار را به جایی رساندند که ملا اسماعیل می گوید: باز خدا را شاکرم که اگر همه چیزم را از دست دادم و از مهاجمان کتک خوردم، مع ذالک، خداوند به عنایت خود جان و ناموسم را حفظ فرمود و ملا اسماعیل مجبور شد به خاتون آباد برود و آنگاه

با آمدن نادر و نجات کشور، ملامهدی به همراه این بزرگ — یعنی حکیم خواجه‌بوی — به اصفهان برگردد و از نزدیک ببیند که چگونه در احیای حوزه اصفهان کوشید.

مگر این رابطه اگر رابطه مرید و مرادی نبود ملامهدی — که خود جهانی بنشسته در گوشه‌ای بود — طی سی سال ملازم ملا اسماعیل می‌شد و در تمامی سختی‌ها در کنار او می‌ماند، و نامه‌های پدر را ناخوانده می‌گذاشت. نکند دلش هوای یار و دیار کند؟

این یکی از میراث‌های بزرگ حوزه ما بوده، که متأسفانه در اثر سوء تدبیر در حال از بین رفتن است. متأسفم که جداً مجال نیست به زوایای دیگر آن توجه کنم.

کتاب حاضر باز خود نمونه‌ای است از همین رابطه.

من فلسفیدن را از پدرم آموختم و فلسفه را از آقای شیخ الاسلام و اگر عنایت این دو بزرگ نبود معلوم نیست با اوضاع و احوال امروزه روز، چه بر سر گرایش‌های فلسفی من می‌آمد. خدا را شکر، لکن این حقیر نه حافظه خوبی نظیر حافظه پدرم یا آقا حسن — عسوزاده — داشتم، نه استعدادی که در خاندان ما عمدتاً موجود بوده و هست و نداشتکاری حتی در حد یک آدم معمولی، اگر نبود اینکه این دو بزرگوار لذت فلسفه و ابتهاج فلسفیدن را در من احیاء نمودند و نبود تشویق‌های مادرم و اینکه حرمت کتاب و ارزش مطالعه را به من آموخت. یقیناً امروز زمینه‌ای برای دریافت رحمت و عنایت الهی نمی‌داشتم.

القصة اوایل سال ۱۴۱۴ ه. ق. چون آقای شیخ الاسلام از قصد من در شروع تحقیق پیرامون نظریه اصالت هویت آگاه شد، مرا ترغیب فرمود به مطالعه و تحقیق در این زمینه و یادآور شد که باید از آثار حکمای عظام،

نکاتی بیاورم تا پذیرش مخاطب را تسهیل نماید و اینکه من صنف فقد استهدف؛ خود را آماده کنم تا حرفهای دیگران دلسردم نکنند.

پس به تفحص و تحقیق پرداختم و طی پنج سال فیش برداری نموده و آنگاه به نوشتن مقدمه و دو اشراق فرازین و اشراق یمینی پرداختم و آن را به خدمت ایشان بردم که ایشان نقدهایی که در این کتاب (کتاب حاضر) در بخش اول می‌آید را مرقوم فرمودند. لحن برخی از این نقدها چنان تند بود که بسان آب سردی بر آتش اشتیاقم فروریخت و ادامه کار را متوقف کرد. اما مرهم زمان رفته رفته تأثیر خود را نمود و عنایت ازلی — که همواره سایه اش را بر سر زندگی خود دیده‌ام — شامل حالم گردید و این بار با توجه به این قدمها به بنیاده کردن مابقی فیش‌ها در چهار اشراق دیگر و یک خاتمه پرداختم و پس از تایپ تمامی اثر، قسمت‌هایی که مورد ملاحظه ایشان واقع شده و اخیراً نوشته بودم را، به حضور ایشان بردم. نقدهایی که این بار مرقوم فرمودند — و همانهاست که در کتاب حاضر در بخش دوم آمده — لحن نقدهای اولیه را ندارد. لیکن بسان همانها حکایت از تیزی و دقت نظر ایشان می‌کند.

اکنون که ده سال از نقدهای نخستین و هشت سال از نقدهای دومین می‌گذرد و من به آنها می‌نگرم می‌بینم که چقدر اینها مفید و سازنده بوده‌اند. نقدهای نخستین، هر چند لحن تندی داشتند و به مدت دو سال چاپ و نشر کتاب را به تعویق انداختند، لیکن در حقیقت موجب شدند که از اشتابزدگی بپرهیزم و در عمل، چندین لامعه بر کتاب بیفزایم. و نقدهای دومین، این اثر را داشتند که حتی پس از چاپ کتاب نظریه اصالت هویت، من از ادامه تحقیق و تدقیق بازمانم و همچنان این موضوع را — اگرچه در حاشیه کارهای دیگری که در این مدت بدان اشتغال داشته‌ام — پیگیری نمایم و حاصل همه اینها به غیر از کتاب حاضر، فیش‌های بی‌شمار دیگری است که خود می‌توانند اثر مستقل دیگری را رقم زنند، علاوه بر اختصاص

رکن چهارم کتاب دیگرم، "ارکان علم برتر"، به موضوع هویت.^۱ من از همان ابتدا به محض ملاحظه این نقدها، پاسخ آنها را در ذهن مرور می‌کردم و بعضاً در کنار همانها با مداد یادداشت‌های مختصری می‌نویشم؛ به همین علت هیچ تغییری در اصل کتاب ندادم. نه به این دلیل که کار خود را بی نقص و بی عیب می‌دانستم بلکه بدان دلیل که این نقدها با اساس این طرح — یا با برخی تعابیر — کار داشتند و این نشان می‌دهد که نقدهای استاد، در پی عیب‌جویی برنیامده و همان است که باید بدان "نقد علمی" عنوان داد که سازنده و موجب رشد است.

سالها گذشت و من مترمقد فرصتی برای تنظیم این نوشته‌ها بودم.

در تابستان سال ۱۳۸۵ یکی از دوستان دانشگاهی از من خواست که جهت همایش مکتب اصفهان — که فرهنگستان هنر متصدی برگزاری آن و ایشان به سردبیری بخش فلسفه‌اش برگزیده شده بود — کتابی در باب مکتب فلسفی اصفهان از ابتدای تأسیس تا عصر حاضر بنویسم؛ لیکن زمان محدودی برای این کار مقرر شده بود و من به توفیق الهی موفق شدم در اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۶ آن را به پایان رسانیده و تحویل فرهنگستان هنر دهم. آن کتاب با اینکه به لحاظ اهمیت تنها کتاب موجود در گزارش گام به گام حوزه فلسفی اصفهان از زمان شروع تاکنون است، معذالک تا همین الان که مشغول نوشتن این سطور هستم، به چاپ نرسیده و ذهن مرا درگیر خود نموده است.

القصه، این کمترین، این توانایی را ندارم که بتوانم قبل از اینکه کاری را به سرانجام برسانم، مشغول کار دیگری شوم. هم‌اکنون که مشغول نوشتن این کتاب هستم — با اینکه به من اطمینان داده‌اند که آن کتاب در حال طی

۱. این اثر به: وجود، عدم، ماهیت و هویت به تفصیلی که در تاریخ فلسفه اسلامی بی‌سابقه است، پرداخته و متأسفانه هنوز امکان چاپ آن فراهم نیامده.

کردن مقدمات چاپ است — مع ذالک به سختی تمرکز خودم را حفظ می‌کنم. (ببینید در این سه سال گذشته که در بی‌خبری کامل از فرجام این زحمت بودم، بر من چه گذشته و ملاحظه کنید که در این مملکت با محققى — که باید ذهنش آزاد باشد — چه می‌کنند؟)

همه اینها را گفتم تا به این نکته برسم که چون در طی تحقیق پیرامون مکاتب فلسفی اصفهان، به این مطلب برخوردم که برخی از بزرگانی که به وقایع‌نگاری مکاتب فلسفی پرداخته‌اند، به غلط تصور کرده‌اند که چراغ حکمت در اصفهان با مرگ شیخ محمود مفید و حاج آقا صدر کوپائی خاموش شده، من به این فکر افتادم که با چاپ این مباحثات — که حاصل پنجاه سال تجربه فکری آقای شیخ الاسلام و سی سال اشتغال تمام وقت این کمترین در زمینه حکمت است — نشان دهم که به فضل الهی، این مشعل همچنان فروزان است.

درست است که در این دنیادگی و تجمل‌گرایی که ایپدمی این عصر است، طالبان این رشته به شدت کاهش یافته‌اند و درست است که تا بیست سال پیش قادر بودیم در همین اصفهان، اسامی بزرگانی را ردیف کنیم که مدرّس حرفه‌ای حکمت بودند و اکنون هیچ‌یک در میان ما نیستند و درست است که هم‌اینک چنان جوّ ضد فلسفی‌ای بر حوزه اصفهان حکمفرماست که اهل حکمت خانه‌نشین شده‌اند، لیکن هیچ‌کسی مدعی نتواند شد، که شمع حکمت در اصفهان فسرده و چراغ فلسفه در این شهر به کلی خاموش گشته است.

این کتاب شامل یک مقدمه — که از نظر تان گذشت — و دو بخش است. بخش اول شامل ۱۴ نقد و بخش دوم، مشتمل بر ۲۹ نقد است.

قبل از هر نقد، حرف "ش" و قبل از هر پاسخ، حرف "م" آمده است، که به ترتیب اختصار شیخ الاسلام و مصنف است.

والسلام

دهم ربیع المولود ۱۴۳۱